تراژدی ۳۵ سالهٔ ایران

فاضل غیبی

رئیس جمهور جدید در دل انبوهی از ایرانیان در داخل و خارج کشور امیدهای بزرگی برانگیخته است. پس از خاتمی یکبار دیگر رئیس جمهوری در لباس آخوندی چنان رفتار می‌کند، که سران کشورهای مقتدر را به برخوردی همسطح با زمامداران ایران واداشته است . بدین سبب پس از ۸ سال که احمدی نژاد در چنین مقامی باعث شرمساری بود، رفتار و گفتار رئیس جمهور جدید چنان است که حتی بسیار از کسانی که روزگاری مجبور شدند با فرار از "حکومت آخوندی" به کشورهای بیگانه پناه آورند، به او رأی دادند و امیدوارانه به آیندهٔ ایران اسلامی می نگرند.
واقعاً هم چرا نه؟ ما ایرانیان تا چه زمانی می‌خواهیم دچار دو دستگی باشیم؟ گروهی تا پای جان هوادار حکومت و گروه دیگر چنان مخالف که حتی حاضر نیستند پس از سی سال سری به وطن بزنند و دیداری تازه کنند! آیا پس از سی و پنج سال که از انقلاب می گذرد، وقت آن نرسیده که کینه‌ها را به دور اندازیم و از هر گروه و عقیده در راه نوسازی کشور بکوشیم؟ همانهایی که تا چند ماه پیش ایران اسلامی را "تروریست" می خواندند، اینک به گرمی دست سران حکومت را می فشارند و آماده اند به تحریم ایران خاتمه دهند. آیا همین چرخش بزرگ نباید مشوق همهٔ ما ایرانیان در داخل و خارج کشور باشد تا دست در دست هم به اعتماد و اتحاد ملی دست یابیم؟

هرچند که تصور چنین آرزویی به هر میهن دوست ایرانی دلگرمی می دهد، اما چنانکه در این نوشتار خواهیم دید، متأسفانه در سایهٔ حکومت اسلامی این بار هم به شکست و سرخوردگی محکوم است. اما این چه طلسم منحوس و طالع شومی است که ایرانیان بدان گرفتار آمده‌اند و چرا در میانشان شکاف‌هایی افتاده که نیروی حیاتی‌شان را به هدر می‌دهد؟
واقعیت اینستکه مشکل ایران امروز نه خداخواسته است و نه دردی بی درمان و خوشبختانه پیشرفت علم به جایی رسیده که می‌تواند مشکل را بررسی کند و راه برون‌رفت را نشان دهد.
اما متأسفانه برای اغلب ما ایرانیان، بویژه بسیاری از تحصیل کردگان علوم طبیعی، هنوز دست آوردهای علوم انسانی در پردهٔ ابهام مانده‌اند و آنان عرصهٔ علوم انسانی، مانند روانشناسی و جامعه شناسی، را بر خلاف علوم طبیعی که بر قوانینی خدشه ناپذیر تکیه دارند، عرصهٔ "نظریاتی" خیالی می دانند. یکی از علل پدید آمدن این تصور سؤاستفادهٔ ایدئولوژیک از علوم انسانی در ایران است، نمونه آنکه با شکست "مارکسیسم" که ادعای علمیت داشت، ضربهٔ بزرگی بر حیثیت علوم انسانی وارد آمد .
امروزه همانطور که روانشناسی دانشی است به دقت و کارایی علوم طبیعی، جامعه شناسی نیز بسیاری از قوانین حرکت جامعه را کشف کرده است و با تکیه بر آنها می‌توان بسیاری از پدیده‌های اجتماعی را به دقت علمی بررسی کرد.
در این نوشتار تنها به یکی از مفاهیم بنیانی در جامعه شناختی اشاره می شود و آن مفهوم "ملت" است:
"ملت" در تاریخ تکامل بشری پدیده‌ای نوین است که در پیامد انقلاب آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه زایش یافت. پیش از پیدایش "ملت"ها، جهان از کشورهایی تشکیل می‌شد که درآنها اقوامی مختلف بدون داشتن وجه اشتراکی به زندگی در زیر سلطهٔ خودکامگان مجبور بودند. بدین سبب اندیشمندان بزرگی در سده های ۱۷ و ۱۸م. در این باره اندیشیدند که چگونه می توان جامعه را بر پایه‌ای استوار ساخت، که در آن مردمان از حقوقی خدشه ناپذیر برخوردار باشند و حکومت‌ها، نه ودیعه‌ای الهی، بلکه به دستگاهی در خدمت مردم بدل شوند. در نتیجهٔ چنین کنکاش‌هایی بود که مفهوم "ملت" زایش یافت، که در آن همهٔ "شهروندان" صرفنظر از وابستگی قومی، زبانی، مذهبی و یا تاریخی بدون استثنا در برابر قانون اساسی که حقوق و وظایف ملت و حکومت را تضمین می کند برابرند.(۱)
ملت مجموعهٔ "شهروندانی" را تشکیل می دهد که آگاهانه زندگی در کنار هم را انتخاب کرده و مانند اعضای خانواده داوطلبانه سرنوشت خود را به هم پیوند زده باشند. در تبلور "ملت" هیچیک از ویژگی‌های: سرزمین مشترک، زبان مشترک، مذهب مشترک و یا نژاد مشترک نقش عمده ای ندارد، بلکه عمده در آن ارادهٔ آزادی است که بدان مجموعهٔ شهروندان خواستار زندگی در جامعه ای هستند که در آن موازین دمکراتیک و انسان دوستانه برقرار است.

در سه چهار قرن پیش که فرهیختگان اروپایی شروع کردند دربارهٔ ریشهٔ بدبختی‌ها اندیشه ورزند، تا راهی برای غلبه بر قرون وسطا بیابند، (با آنکه ۹۹% اهالی مسیحی بودند) ایمان مذهبی را ملاک شهروندی نگرفتند و این نه از روی عدم اعتقادات دینی، بلکه از آنرو که دریافتند در نوسازی کشور باید دانش و کاردانی ملاک باشد و نه میزان ایمان و یا تعلق مذهبی.

با این شناخت اروپاییان توانستند بدون آنکه دین را کنار بگذارند حکومت هایی سرکار بیاورند که تنها یک دغدغه و مسئولیت داشت و آن آبادانی و پیشرفت مملکت بود. آنان این راه را منزل به منزل چنان طی کردند که امروزه صدها میلیون از مردم جهان در سایهٔ حکومت های بهبودبخش به امنیت، آزادی و رفاه دست یافته اند.

امروزه پس از قرنها که کشورهای پیشرفتهٔ جهان یکی پس از دیگری درستی این روش را تجربه کرده اند، آیا زیاد دور از عقل نیست که اعتقاد مذهبی را ملاک حکومت قرار دهیم و تازه انتظار داشته باشیم که جهانیان بر عقل ما آفرین گویند؟

وانگهی امروزه پس از دو سده تجربه، نظام دمکراسی و اندام‌های آن (مانند: قانون اساسی دمکراتیک، تفکیک قوا، حقوق شهروندی ..) دیگر از دقت و صحت علمی برخوردار شده است. چنانکه در نیم قرن گذشته دهها کشور از اوضاع ماقبل دمکراسی بسوی برقراری نظام دمکراتیک به پیش رفته‌اند و تجربیات آنها شکی بجا نگذاشته است که نظام دمکراسی تنها زمینه و چهارچوب ممکن برای حرکت بسوی جامعه ای از هر نظر پیشرفته است.

مهمترین برتری نظام دمکراسی اینستکه برای همهٔ افراد ملت صرفنظر از جنس، سن، نژاد، مذهب، قومیت، زبان ... حقوق خدشه‌ناپذیر شهروندی قائل است. برای طراحان نظام دمکراسی روشن بود که نباید و نمی‌توان به جز برخورداری از گوهر انسانیت هیچگونه ویژگی دیگری را پایهٔ تعلق به ملت و برخورداری از حقوق شهروندی قرار داد. بدین سبب "ملت" نه تنها بدون استثنا همهٔ افراد جامعه را دربرمی‌گیرد، بلکه هر فرد وابسته به "ملت" از وابستگی خود به آن احساس سرافرازی وایمنی می کند، زیرا هیچ قدرتی نمی‌تواند این حقوق را از او سلب کند و رفتار به وظایف مدنی نیز در واقع کوشش برای بهبود جامعه‌ای است که در آن زندگی می کند.

طبیعی است که چنین فردی در راه بهبود زندگی خود و هم‌میهنانش بکوشد و همین کوشایی رمز موفقیت ملت‌هاست. زیرا بیشک تنها جامعه‌ای می تواند در راه پیشرفت همه جانبهٔ مادی و معنوی گام زند که تک تک اعضایش از احساس آزادی و امنیت برخوردار باشد. بی دلیل نیست که کشورهای پیشرفتهٔ دنیا درست همان کشورهایی هستند که در پی تحولی بنیادین در ردیف "ملت"ها قرار گرفتند.

در مقایسه با نظام دمکراسی همهٔ دیگر نظامات به تبعیضات و برکناری بخشی از جامعه از زندگی اجتماعی و سیاسی منجر می‌شوند. در جهان امروز برتری نظام دمکراتیک چنان روشن است که حکومتهای غیردمکراتیک نیز بدون استثنا می کوشند خود را "دمکرات" جلوه دهند و این واقعیت را در پرده گذارند که دمکراسی تنها زمانی بعنوان پیکری زنده تحقق می‌یابد که از همهٔ اندامهای لازم برخوردار باشد، وگرنه خیمه شب بازی تبلیغاتی بیش نیست.

در میان نظامات غیردمکراتیک، حکومت دینی (صرفنظر از آنکه بر اسلام ویا هر دین دیگری متکی باشد) به دلایل زیر نامناسب‌ترین شکل ممکن است:

۱) حکومت دینی هیچگاه به اتحاد ملی نمی انجامد، زیرا تنها بخشی از جامعه را در بر می‌گیرد که به مذهب خاصی وابسته‌اند. از این گذشته (حتی اگر در کشور اثری از دگراندیشان و یا پیروان دیگر مذاهب نباشد) بازهم در میان"مؤمنان" در برخورد به مسایل و مشکلات تازه، بطور اجتناب ناپذیر اختلاف آرا بوجود می آید و صف آرایی جدیدی از "خودی" و "غیرخودی" را باعث می شود. بنابراین در سایهٔ حکومت مذهبی دستیابی به اتحاد ملی سازنده غیرممکن است، برعکس، جامعه در گرداب کشاکش میان جناح‌های مختلف در ابعاد هرچه بزرگتری انرژی حیاتی خود را به هدر می‌دهد.

۲) حکومت دینی، حتی اگر بر آیینی کاملاً معنوی استوار باشد، به اقتضای طبیعتش باید از همهٔ اهالی کشور بخواهد به موازین مشخصی اعتقاد داشته باشند و آنها را در رفتار خود رعایت کنند؛ وگرنه "مشروعیت" خود را بعنوان حکومت دینی از دست می‌دهد. با اینهمه چنین حکومتی هیچگاه موفق نخواهد شد همهٔ پیروان را به اجرای موازین مذهبی مجبور سازد. بدین سبب به دشمنی واهی نیاز پیدا می شود که گویا بوسیلهٔ "تهاجم فرهنگی" مؤمنان را وسوسه می کند.(۲)

۳) بنیان دین اعتقادات درونی و قلبی انسان است. اما این اعتقادات بر تصوراتی استوارند که (مانند تصور از خدا) نزد هیچ دو کس یکسان نیست. بدین سبب اعتقاد دینی تنها می‌تواند شخصی و خصوصی باشد و اگر در خدمت کسب منافع فردی قرار گیرد، بدین ختم می‌شود که هر کس تنها خود را مؤمن واقعی بداند و دیگران را متظاهر به ایمان. بدین جهت، برعکس دمکراسی که همهٔ شهروندان را با وجود هرگونه اختلاف به هم پیوند می زند، هیچ دو نفر و دو گروهی در سایهٔ حکومت دینی نمی توانند به تفاهم و همکاری باثبات دست یابند.

عکس قضیه اینستکه فرض کنیم ایران بدان سو رود که رهبران مذهبی خواستارند. بدین معنی که همهٔ اهالی *مسلمان شیعهٔ دوازده امامی* و معتقد به مذهب "اصولی" باشند؛ مرجع تقلیدشان هم رهبر انقلاب باشد و نه تنها زمامداران و مسئولان امور اختلافات خود را بکنار نهند، بلکه تمامی مردم با اعتقاد و ایمان از "رهبری" اطاعت کنند و بدون چون و چرا اوامرش را اجرا نمایند.

تنها اشکال چنین جامعه‌ای اینستکه از نظر رشد اجتماعی به سوی انجماد سیر می کند! زیرا در آن چون همه از اعتقادات یکسانی برخوردارند و از حکم فرد مشخصی تبعیت می کنند، به تنوع آرا نیازی نیست، در حالیکه تنوع آرا و برخورد عقاید تنها راه رشد عقلانیت است.
چنین شرایطی کمابیش در دوران هزار سالۀ معروف به قرون وسطا در اروپا حاکم بود. تصور همگانی اینستکه اروپا در آن دوران به سکون و سکوت دچار شده بود و بدین جهت مقایسه‌اش با جامعۀ پرجوش و خروش ایران امروز روا نیست، درحالیکه در تمامی دوران قرون وسطا نیز در سراسر اروپا اختلافات مذهبی به تشنجات پی در پی دامن می‌زد و جوامع از هیاهویی به هیاهوی دیگر درمی‌غلطیدند.(۳)

مشکل ایران امروز متأسفانه مشکلی نیست که با نیت نیک و یا رشد آگاهی و واقع بینی زمامداران قابل حل باشد، بلکه ناشی از آنستکه با قدرت یافتن رهبری شیعیان، طبعاً اعتقاد دینی پایۀ حکومت قرار گرفت و مادامیکه دین "مشروعیت" حکومت را تعیین می‌کند، متأسفانه همۀ کوششهای رفرم‌خواهانه به شکست و در نهایت به سرخوردگی‌های هرچه بزرگتری می‌انجامند.
نمونه آنکه، در سایۀ حکومت دینی ممکن نیست رفرم های اقتصادی به سالم سازی اقتصاد منجر گردد. بدین دلیل ساده که در حکومت دینی وابستگی مذهبی ملاک است و نه کاردانی و کوشایی. از اینرو بطور ناگزیر در پیرامون رهبران مذهبی شبکه‌ای از الیگارشی مالی تنیده می‌شود که درسایۀ قدرت و نفوذ آن، فعالیت اقتصادی صرف نمی‌کند.

تنها راه نجات ایران پیمانی فراگیر میان میهن دوستان ایرانی از هر قوم و آیین و عقیده ای است به هدف تصحیح اشتباهی که در پیامد انقلاب ۵۷ رخ داد. رهبری شیعیان که از دیرباز در راه کسب قدرت سیاسی کوشیده بود، در پیامد انقلاب با این توجیه که اکثریت مردم ایران به مذهب شیعه وابسته‌اند حکومت بلامنازع خود را برپاساخت. اینک ارادۀ معطوف به قدرت این رهبری بدین توهم دامن زده است که پس از تحکیم هرچه بیشتر قدرت خود اینک با دست زدن به رفرم‌هایی کنترل شده خواهد توانست حکومت خود بر ایران را ابدی سازد.
متأسفانه برخی از میهن‌دوستان ایرانی تصور می کنند که اگر حکومت مذهبی از ثبات خود مطمئن باشد از فقه سنتی فاصله خواهد گرفت و در نتیجه زندگی در ایران تا حدی قابل تحمل خواهد شد. اما چنانکه تجربیات ۳۵ سال گذشته نیز ثابت کرده است برآوردن چنین امیدی غیرممکن است، زیرا حکومت اسلامی "مشروعیت " خود را از مسلمانی مردم ایران کسب می‌کند و تمسک به "فقه سنتی" برگ برنده‌ای است که هر تغییری در آن به از دست دادن "مشروعیت" او منجر می‌شود؛ بعبارت دیگر راه دادن به هر "روایت" دیگری بجز "اسلام سنتی" به معنی "درغلطیدن به غرب‌زدگی" و به باد دادن مجموعۀ حاکمیت دینی است.(۴)
در انقلاب سال ۵۷ ما مردم ایران به سبب ناآشنایی با ماهیت جوامع پیشرفته، حکومتی را انتخاب کردیم که از نامناسب‌ترین ویژگی ممکن برخوردار است. مادامیکه این اشتباه تصحیح نشود هر کوششی برای ورود به گردونۀ تمدن نوین با شکست روبرو خواهد شد.
این یکی از قوانین دانش جامعه شناسی است و مانند هر قانون فیزیکی و یا شیمیائی جهانشمول و استثناناپذیر است. قانونی که به سرسختی هر قانون علمی دیگری عمل می کند و هر چه بیشتر در جهت مخالف آن کوشیده شود، نتایج وخیم تری به دنبال خواهد داشت. هر ایرانی تحصیل کرده‌ای که درستی قوانین علوم طبیعی را پذیرفته است باید درستی آن را نیز بپذیرد!

بهمن ۱۳۹۲

(۱) برای توضیحات بیشتر دربارۀ مفهوم "ملت" ر.ک.: "زوال هویت ایرانی؟" http://www.iran-emrooz.net/index.php/think/more/48165

(۲)این نقش در اروپا بر عهدۀ یهودیان بود و با آنکه هیچگاه در هیچ کشوری شمارشان به ۱% جمعیت نمی‌رسید، کلیسا دگراندیشی آنان را اغواگر می‌یافت.

(۳) حملات فصلی بر یهودیان، کشاکش میان مذاهب مسیحی، سربازگیری برای جنگهای صلیبی، مبارزۀ کلیسا با دربارها.. تنها شماری از میدان‌های تشنج مذهبی در قرون وسطا بود.

(۴) برای آشنایی با "زیربنای فکری" حکومت اسلامی ن.ک. به مقالۀ "کوششی برای تبیین انقلاب ۵۷" که درآن با تحلیل نظریات احمد فردید نشان داده شده است که هر روایت دیگری بجز " اسلام ناب اولیه" به سبب "غرب زدگی" قابل دفاع مسلمانان نیست. http://gheybi.com/works.html